

ولی، طبقه کارگر نمی تواند به این بسنده کند که ماشین دولتی به صورت موجودش به دست وی بیفتد و او فقط بکوشد که این ماشین را در جهت منافع خودش به کار اندازد.

پیدایش قدرت تمرکز یافته دولت، با اندام‌های همه جا حاضرش: ارتش دائمی، نیروی انتظامی، دستگاه اداری، روحانیت و دستگاه دادرسی، که از اندام‌هایی اند که به حسب تقسیم کاری منظم و دارای سلسله مراتب شکل گرفته‌اند، به دوره پادشاهی مطلق بر می‌گردد، و در آن دوره حکم سلاح نیرومندی در دست بورژوازی در حال شکل‌گیری، در مبارزه‌اش بر ضد فئودالیسم، بود. با این همه، وجود انواع و اقسام بازمانده‌های قرون وسطایی، امتیازهای خدایگان‌ها و خواجه‌های اشرافیت، امتیازهای محلی، انحصارهای شهری و صنعتی، و قوانین اساسی محلی و ایالتی، مانع توسعه کامل آن می‌شد. انقلاب فرانسه در قرن هیجدهم همه این بازمانده‌های گذشته را به ضربه‌ای غول‌آسا از صحنه تاریخ روفت و بدین سان بستر اجتماعی را از آخرین موانعی که بر سر راه شکل‌گیری روبنای لازم در ساختمان دولت مدرن وجود داشت پاک کرد. این روبنای مدرن دولتی، همراه با امپراتوری اول [در فرانسه]، که خود آن حاصل جنگ‌های ائتلافی اروپایی کهن نیمه فئودالی بر ضد فرانسه مدرن بود، ساخته و پرداخته شد. در نظام‌های سیاسی بعدی، حکومت، در زیر نظارت مجلس، یعنی نظارت مستقیم طبقات دارا، نه تنها به خزانه‌گاه کشت انواع عظیمی از وام‌های ملی و مالیات‌های

۱. خواننده باید توجه داشته باشد که حتی رأی، به عنوان حتی شهروندی همه شهروندان از سن معینی به بالا، صرف نظر از میزان دارندگی و نداشتگی افراد، پدیده‌ای جدید است. در گذشته‌های دورتر، مجلس‌های موجود معمولاً خصلت طبقاتی بسیار مستقیمی داشتند و طبقات فقیر از حق رأی و انتخاب نماینده، کم و بیش، محروم بودند. م

کمرشکن تبدیل گردید، بلکه، با جاذبه‌های مقاومت ناپذیرش، اعم از مقامات، سودها، حمایت‌ها [ی مالی]، از یک سو به سبب مورد اختلاف^۱ در بین جناح‌های رقیب و ماجراجویان طبقه حاکم بدل گردید و، از سوی دیگر، خصلت سیاسی‌اش، همراه با تغییرهای اقتصادی در جامعه، تغییر یافت. به موازات پیشرفت صنعت مدرن، تخاصم طبقاتی میان سرمایه و کار نیز گسترش می‌یافت و تشدید می‌شد، و قدرت دولتی، بیش از پیش، خصلت قدرت عمومی سازمان یافته‌ای را به خود می‌گرفت که هدف‌های آن عبارت بود از گسترش بندگی اجتماعی و تبدیل شدن به ابزاری برای سلطه طبقاتی. خصلت اساساً سرکوبگرانه قدرت دولتی، پس از هر انقلاب، که [به سهم خود] نشانه پیشرفتی در مبارزه طبقاتی بوده، به نحو بیش از پیش بارزتری آشکار شده است. در انقلاب ۱۸۳۰ [در فرانسه]، حکومت از دست زمینداران به دست سرمایه‌داران افتاد، یعنی از دست دورترین حریفان طبقه کارگر به کسانی منتقل شد که نزدیک‌ترین حریفان وی هستند. جمهوریخواهان بورژوازی که، در انقلاب فوریه، قدرت دولتی را به چنگ آوردند، از این قدرت برای ایجاد قتل‌عام‌های ژوئن بهره گرفتند تا به کارگران حالی کنند که منظور از جمهوری «اجتماعی» آن نوع جمهوری است که بندگی اجتماعی آنان را تضمین کند، و به توده‌های طرفدار سلطنت بورژوازیها و زمینداران نیز ثابت کنند که با سپردن گرفتاری‌ها و منافع مالی حکومت به دست «جمهوریخواهان» بورژوازی، نگرانی نداشته باشند. با این همه، جمهوریخواهان بورژوازی، پس از یگانه توفیق قهرمانانه‌شان در ژوئن، دیگر کاری نداشتند جز این که از صفوف نخست «حزب نظم» - ائتلافی که از

۱. la pomme de discorde به مفهوم مابه‌التزاع، چیزی نزدیک به تعبیر «لحاف ملأ» در

همه جناح‌ها و گروه‌بندی‌های رقیب طبقه دارا و مالک، در تخصیص عجاتاً علنی و اعلام شده آنان با طبقات تولیدکننده، شکل گرفته است. به صف آخر آن جابه‌جا شوند. قالب مناسب حکومت این طبقات، که حکومتی است به صورت شرکت سهامی، نیز جمهوری پارلمانی است که ریاست آن به عهده لوئی بناپارت گذاشته شده. این نظام، نوعی نظام تروریستی بی‌رو در بایستی و تو سری زدن عمدی و آگاهانه بر «خلایق بی‌مقدار» است. به قول آقای تی‌یر، «جمهوری پارلمانی اگر چه کمتر از همه اسباب تفرقه اینان [[بخوانید جناح‌های گوناگون طبقه حاکم]] است»، در عوض عاملی است که میان این طبقات و تمامی پیکر جامعه که، برون از صفوف پراکنده آنان، به حیات خود ادامه می‌دهد مغاکی عظیم پدید می‌آورد. اتحاد آنان با یکدیگر [در قالب جمهوری پارلمانی] درهم شکننده موانعی بود که بر اثر اختلاف‌های‌شان با هم در نظام‌های پیشین، هنوز در سر راه دولت ایجاد می‌شد. در برابر تهدید به شورش از سوی پرولتاریا، طبقه متحد شده دارا، از ابزار قدرت دولت، بدون ملاحظه و به صورت علنی، به عنوان وسیله جنگ ملی سرمایه با کار استفاده کرد. آنان، در جنگی صلیبی دائمی خویش با توده‌های تولیدکننده نه تنها ناگزیر شدند که قوه اجرایی را با توانایی‌های سرکوبگرانه دائماً فزاینده‌ای مجهز کنند، بلکه حتی دژهای پارلمانی خاص خودشان، مانند مجلس، را نیز از هر گونه وسیله دفاعی در برابر قوه اجرایی به تدریج محروم ساختند. قوه اجرایی، در وجود لوئی بناپارت خلاصه شد و همگی آنان را از صحنه بیرون راند. محصول طبیعی جمهوری متکی به «حزب نظم» امپراتوری دوم بود.

این امپراتوری، که کودتا زیچه آن، آراء عمومی روادیدش و شمشیر عصای فرمان‌روایی‌اش بود، مدعی بود که بر دهقانان، این توده گسترده تولیدکنندگانی که در نبرد سرمایه و کار به طور مستقیم درگیر نبودند، تکیه

دارد. مدعی بود که با خاتمه دادن به پارلمانگری، و در نتیجه، با خاتمه دادن به تبعیت ناپنهان حکومت از طبقاتِ دارا، طبقه کارگر را نجات می‌دهد. مدعی بود که با تثبیت برتری اقتصادی طبقات دارا بر طبقه کارگر، طبقات دارا را نجات می‌دهد و، سرانجام، به خود می‌بالید که زنده کردنِ توهم دروغین افتخار ملی به وحدتِ تمامی طبقات تحقق می‌بخشد. در حقیقت، آن امپراتوری یگانه قالبِ حکومتی ممکن در دوره‌ای بود که بورژوازی دیگر توانایی حکومت راندن بر ملت را از دست داده بود در حالی که طبقه کارگر هنوز این توانایی را به دست نیاورده بود. از آن امپراتوری، در همه جهان، به عنوان نجات‌دهنده جامعه ستایش شد. در زیر سلطه آن امپراتوری، جامعه بورژوآیی، رها از هر وسواس و نگرانی سیاسی، به چنان درجه‌ای از توسعه رسید که خودش هم هرگز تصورش را نمی‌کرد. صنعت و بازرگانی اش به نسبت‌های غول‌آسایی رشد کردند؛ مجالس عیش و نوش شبانه‌اش با شرکت افرادی از انواع ملیت‌ها، که حاصل کلاه‌برداری‌های کلان مالی بودند، زیانزد خاص و عام بود؛ فقر توده‌ها، در کنار چنین نمایش بیش‌زمانه‌ای از تجمل پر زرق و برق، فریبنده و سرشار از هرزگی، نمایانگر تضادی عریان بود. قدرت دولتی، که وانمود می‌کرد بر فراز سر جامعه قرار دارد و آلوده تباهی‌های آن نیست، خود، در عین حال، بزرگترین مایه رسوایی این جامعه و کانون همه مفاسد آن بود. سرنیزه پروس لازم بود که این فساد دولتی و فساد جامعه‌ای را که این قدرت ناجی آن به شمار می‌رفت عریان کند، سرنیزه‌ای که صاحب آن خود نیز حرص و جوش این را می‌زد که مرکز ثقل چنین نظامی را از پاریس به برلن منتقل سازد. کشورداری به شیوه نظام بناپارتنی رومی‌پایانه‌ترین و در عین حال آخرین شکل این نوع قدرت دولتی است که جامعه بورژوآیی در حال پیدایش دامن همت بر کمر زده بود تا به عنوان

ابزار رهایی خودش از فتودالیزم در تکمیل هر چه بیشتر آن بکوشد و شکل کاملاً توسعه یافته این جامعه، اما، همان قدرت را به وسیله‌ای برای به بردگی کشیدن کار در خدمت سرمایه تبدیل کرده بود.

برابر نهاد مستقیم امپراتوری^۱، کمون بود. آن ندای «جمهوری اجتماعی» که انقلاب فوریه با آن به دست پرولتاریای پاریس در گرفته بود، از این پس دیگر بیانگر چیزی جز تمایلی مبهم به نوعی از جمهوری که نه تنها می‌بایست قالب پادشاهی سلطه طبقاتی بلکه ذات خود سلطه طبقاتی را براندازد نبود. کمون [مورد بحث ما، نمونه‌ای از] قالب داده شده این نوع جمهوری بود.

پاریس، پایگاه مرکزی قدرت حکومتی قدیم، و، در عین حال، دژ اجتماعی طبقه کارگر فرانسه، در مقابل اقدام تی‌یر و دهاتی‌هایش به منظور احیاء همان قدرت حکومتی قدیم به ارث رسیده از امپراتوری و تداوم بخشیدن به آن، دست به اسلحه برده بود. پاریس فقط از آن رو می‌توانست مقاومت کند که، به علت محاصره شدن از سوی دشمن، از شتر ارتش [موجود] خلاص شده و جای آن را به نوعی گارد ملی داده بود که توده بدنه آن از کارگران تشکیل می‌شد. همین وضع داده شده عینی بود که اکنون می‌بایست آن را به نهادی پایدار تبدیل کرد. به همین دلیل، نخستین فرمان کمون در مورد الغاء ارتش دائمی و جانشین کردن آن با مردم مسلح بود.

کمون از مشاوران شهری که با رأی عمومی مردم در نواحی گوناگون شهر برگزیده می‌شدند تشکیل می‌شد. این افراد در هر لحظه‌ای پاسخگو بودند و مقام‌شان پس‌گرفتنی بود. اکثریت این اعضاء البته از کارگران یا از

۱. خواننده توجه دارد که منظور از این امپراتوری، نظام لویی بناپارت بعد از کودتای ۱۸ برومر است، نه هر نوع امپراتوری به معنای مطلق کلمه. م

نمایندگان سرشناس طبقه کارگر بودند. کمون می‌بایست نه یک اندام پارلمانی، بلکه یک هیات اجرایی و عمل‌کننده، یعنی اجرایی و قانونگذار در عین حال، باشد: نیروی انتظامی، به جای آن که همچنان ابزار حکومت مرکزی باشد، بیدرنگ از عناوین سیاسی‌اش محروم گردید، و تبدیل به ابزاری در دست کمون شد، ابزاری پاسخگو که در هر لحظه می‌توانست مقام‌اش را از دست بدهد. در مورد تمامی کارکنان همه دیگر شاخه‌های خدمات اداری نیز به همین سان عمل شد. کار عمومی در خدمت دستگاه اداری از خود اعضاء کمون گرفته تا پایین‌ترین مرتبه دستگاه اداری، کاری بود که می‌بایست با مزدی معادل مزد کارگری انجام گیرد. رشوه‌گیری‌های مرسوم و مداخله معمول مقامات عالی دولتی همراه با خود این گونه مقامات از بین رفتند. خدمات عمومی از این پس دیگر در حکم ملک خصوصی موجوداتی مأمور از جانب حکومت مرکزی تلقی نمی‌شدند. نه فقط دستگاه اداری شهرداری بلکه همه اقداماتی که ابتکار اقدام به آنها تا آن زمان از آن دولت بود، از آن پس در زمره اختیارات کمون قرار گرفت. به محض برانداختن ارتش دائمی و نیروی انتظامی، این دو ابزار مادی [اعمال] قدرت در حکومت سابق، کمون همت بر آن گماشت که ابزار معنوی سرکوب، [یعنی] قدرت کشیشان، را براندازد؛ فرمانی در جهت جدایی کلیسا و دولت، و خلع مالکیت از همه کلیساها، البته در حدی که آنها به هیات‌های زمیندار و مالک تبدیل شده بودند، صادر گردید. کشیش‌ها را به آرامش بازنشسته شدن و پرداختن به زندگی خصوصی برگرداندند، تا، همانند پیشینیان خود، یعنی حواریان، با اتکاء به صدقات و نذورات مومنان معاش خود را بگذرانند. ورود به همه موسسه‌های آموزشی به صورت رایگان برای همه مردم آزاد شد، و خود آن موسسات نیز از هر گونه دخالت از سوی کلیسا و دولت برکنار اعلام شدند.

بدین سان نه تنها آموزش در دسترس همگان قرار می‌گرفت، خود علم نیز از قید زنجیرهای اسارتِ پیشداوری‌های طبقاتی و قدرت حکومتی حاکم بر آن رها گردید.

کارکنان دستگاه قضا از نقاب استقلال‌نمایی که تا آن زمان تنها فایده‌اش این بود که بر سرسپردگی حقیقانه‌ی آنان نسبت به همه حکومت‌های گذشته، که به همه آنها نیز، یکی پس از دیگری، سوگند وفاداری خورده بودند، سوگندی که پس از آن زیر پا می‌گذاشتند، پرده استتاری بکشد خلاص شدند. عناوین هیات دادرسان و قضات نیز، مانند دیگر همکاران خود در دستگاه اداری عمومی، تبدیل به عناوین و مقامات انتخابی، پاسخگو و پس‌گرفتنی شدند.

کمون پاریس، البته، می‌بایست سرمنشوق دیگر مراکز صنعتی بزرگ فرانسه باشد. قرار بود به محض برقراری نظام کمون در پاریس و مراکز ثانوی کشور، حکومت متمرکز سابق، در ایالات و ولایات نیز، جای خود را به حکومت مستقیم تولیدکنندگان بدهد. در طرح کوتاهی که برای سازمان دادن به کشور در سطح ملی تهیه شده بود، اما کمون فرصت آن را نیافت که بسط‌اش دهد، آشکارا تصریح شده است که شکل سازمانی کمون حتی در کوچکترین مزارع روستاها، شکل سیاسی [مورد نظر برای حکومت] است و در مناطق روستایی ارتش دائمی [یا ژاندارمری] می‌بایست جای خود را به یک نیروی چریکی مردمی بدهد که مدت خدمت آن نیز بسیار کوتاه باشد. کمون‌های روستایی هر استانی می‌بایست امور مشترک خود را به کمک مجمعی متشکل از نمایندگان همه کمون‌ها، که در مرکز استان تشکیل می‌شد، اداره کنند، و همین مجامع استانی می‌بایست به نوبه خود نمایندگانی برای تشکیل مجمعی عمومی در سطح ملی به پاریس بفرستند؛ این گونه نمایندگی‌ها هم

[هرگز ابدی نبود و] هر لحظه می توانست پس گرفته شود چرا که تابع اعتبارنامه قاطع (با دستورالعمل های رسمی و مشخصی) بود که رای دهندگان بر آن صحه گذاشته بودند. صرف نظر از این موارد، اگر هنوز تعداد محدودی نقش مهم برای یک حکومت مرکزی باقی می ماند، آن ها را، بر خلاف آن چه گاه به غلط عنوان شده است، نمی بایستی حذف کرد؛ برعکس، این گونه نقش ها می بایست به عهده کارکنان کمونی، یعنی کارکنانی دقیقاً پاسخگو، گذاشته شوند. وحدت ملت نمی بایست از بین برود، بلکه، برعکس، می بایست بر مبنای قانون اساسی کمونی سازمان داده شود؛ می بایست با درهم شکستن قدرت دولت که خود را مظهر مجسم این وحدت ملی می شمرد، در حالی که بالای سر ملت و مستقل از خود آن عمل می کرد و توجه نداشت که خودش چیزی جز زائده ای انگلی از ملت نیست، وحدت ملی به واقعیت تبدیل شود. به همان نسبت که برچیدن و کنار گذاشتن اندام های اساساً سرکوبگرانه حکومت سابق اهمیت خود را داشت، به همان نسبت می بایست نقش آن ارگان ها را، که نقشی مشروع بود، از دست مراجع اقتداری که مدعی داشتن حق برتری بر فراز سر جامعه بودند و می خواستند این برتری را برای خود نگاه دارند گرفت و در اختیار خدمتگزاران مسئول جامعه قرار داد. به جای این که هر سه یا شش سال یک بار مردم جمع شوند و یکی از اعضاء طبقه حاکم را به عنوان «نماینده» خود در پارلمان، که بعداً هم بیدرنگ در همان پارلمان حقوق مردم را زیر پا بگذارد، برگزینند، مراجعه به آراء عمومی [و انتخابات] را می بایست به صورتی در آورد که همچون ابزاری در خدمت مردم، آن هم مردمی که در قالب کمون ها سازمان یافته بودند، درآید، درست مثل رأی فردی، موقعی که هر کارفرمایی از آن استفاده می کند تا در موقع لزوم،

کارگران و خدمه لازم برای اداره کارگاه خودش را برگزینند. و همه هم می‌دانند که شرکتها، مثل افراد، در مسائل مربوط به کسب و کار در معنای واقعی آن [in matters of real business]، معمولاً بلدند که چه گونه هر کسی را سرجای خودش قرار دهند، و اگر هم کسی خطایی کرد، خوب می‌دانند که آن خطا را چه گونه باید جبران کرد. از سوی دیگر، هیچ چیز به اندازه توسل به نوعی مرجع سلسله مراتبی به جای آراء عمومی نمی‌توانست در چشم‌انداز ارزش‌هایی که برای کمون مطرح بودند نامطلوب باشد.

معمولاً سرنوشت شکل‌بندی‌های تاریخی به کلی جدید این است که به خاطر شباهتی که ممکن است میان آنها و صور کهن‌تر و حتی از بین رفته شکل‌بندی‌های اجتماعی وجود داشته باشد، به خطا در حکم لنگه همان صور قدیمی و از بین رفته تلقی شوند. به عنوان مثال، همین شکل‌بندی جدید کمون را، که در هم شکننده قدرت دولتی مدرن است، برخی خواسته‌اند بازگشتی به نوع زندگانی «کمون»های قرون وسطایی بشمرند که نخست پیش از دولت مدرن پیدا شدند و بعدها به بنیاد آن تبدیل گردیدند. قانون اساسی کمونی را، به خطا، در حکم اقدامی دانسته‌اند که هدف آن گسستن قالب واحد ملت‌های بزرگ - که اگر چه نخست با خشونت پیدا شد ولی اکنون دیگر به عامل نیرومندی از تولید اجتماعی تبدیل شده است - و برگرداندن آن به تعدادی از دولت‌های کوچک، مطابق رؤیای موتسکیو (Montesquieu) و ژیروندنها (Girondins)،^۱ بوده. تخصمی که میان کمون و قدرت دولتی وجود دارد،

۱. ژیروندنها حزب متشکل از بورژوازی صنعتی و بازرگانی در دوره انقلاب اول فرانسه. آنها در تضعیف مرکزیت سیاسی می‌کوشیدند و می‌خواستند فرانسه را به یک

به خطا، در حکم شکلی از همان مبارزه قدیمی جوامع با مرکزیت حادّ سیاسی دانسته شده است. اوضاع و احوال تاریخی خاصی ممکن است، در دیگر کشورها، مانع از آن شده باشد که شکل بورژوازی حکومت، چنانکه در فرانسه دیده شده، به صورت کلاسیک خودش پیدا شود و بسط بیابد، و احتمال دارد همان اوضاع و احوال خاص، چنانکه در انگلستان دیده شده، سبب شده باشند که اندام‌های بزرگ مرکزی دولت، در شهرها، با کمک و ستروی‌ها (Vestries)، یا شوراهای روحانی فاسد، مشاوران شهری زد و بندچی و اداره‌کنندگان درنده‌خوی دفاتر نیکوکاری، و در مراکز ایالتی، با انتصاب قضات و دادرسانی که عملاً شغلشان موروثی است، تکمیل گردد. بدین سان، گویا تمامی نیروهایی که تا آن زمان توسط انگل دولت، که بر فراز سر جامعه و به هزینه آن معاش می‌گذرانند و حرکت آزادانه جامعه را باز می‌دارد، جذب و بلعیده می‌شده، در قالب قانون اساسی کمونی، دوباره به هیأت اجتماعی برگشته است. و همین خود به تنهایی سبب شده که این قانون اساسی کمونی به نقطه شروعی برای احیاء دوباره فرانسه تبدیل گردد. بورژوازی فرانسوی شهرهای ولایتی در وجود کمون آغاز کوشش مجددی را می‌بیند که این طبقه برای احیاء سلطه‌ای که در دوره لوئی فیلیپ بر روستاها داشت از سر گرفته است، سلطه‌ای که در دوره لوئی ناپولئون^۱ تفوق‌کذایی روستا بر شهرها مبنای آن را تشکیل می‌داد. واقع امر این است که قانون اساسی

مجموعه‌ای فدراتیو تبدیل کنند و نقش مسلط پاریس را در انقلاب کاهش دهند [متن انگلیسی].

۱. در ترجمه فرانسوی فقط ناپولئون آمده است که ممکن است با ناپولئون بناپارت اول اشتباه شود. به همین دلیل روایت متن اصلی انگلیسی را ترجیح دادیم. م

کمونونی^۱ گویا عاملی شده تا تولیدکنندگان روستایی زیر مدیریت فکری مراکز شهرستانی و استانی قرار گیرند و شرایطی برای شان فراهم کرده که کارگران شهرها تضمین کننده^۲ طبیعی منافع آنان باشند. البته آزادی شهرها، به صورت امری بدیهی، در وجود کمون نهفته بود؛ ولی این آزادی از آن پس دیگر مانعی در سر راه قدرت دولت، که حالا دیگر ملغی گردیده، نبود. فقط در مغز موجودی مثل بیسمارک، که اگر رفتاریها و توطئه‌هایش در زمینه خون و آهن، [یعنی جنگ و جدال با دیگر کشورها،] نبود کاری جز این نداشت که به همان شغل سابق خودش، یعنی همکاری با *Kladeradatsch* [نشریه فکاهی برلین،] که خیلی هم مناسب قد و قواره اوست، برگردد، آری، فقط در مغز چنین موجودی است که فکر پیدا کردن تمایلاتی شبیه به چنین کاریکاتوری از سازمان شهری کهن فرانسه^۳ ۱۷۹۱، که نظام شهری پروس باشد، ممکن است شکل بگیرد، نظام شهری ای که اداره شهرها را به چرخ پنجم دستگاه اداری در نظام پلیسی پروس تبدیل کرده است. کمون، شعار حکومت به بهاء ارزان را، که شعار همه انقلاب‌های بورژوایی است، با الغاء دو سرچشمه اصلی هزینه‌های دولتی، یعنی ارتش دائمی و دستگاه کارمندی دولت، عملی کرده است. حتی لازمه وجود چنین کمونی این بود که نظام پادشاهی، که دست کم در اروپا، در حکم باری است که به طور عادی باید بر دوش کشید و مانند نقاب اجتناب‌ناپذیری برای پوشاندن چهره سلطه طبقاتی است، وجود نداشته باشد. کمون [، با این اوصاف،] پایه لازم برای ایجاد نهادهای به واقع دموکراتیکی را برای جمهوری تأمین می‌کرد. در حالی که نه «حکومت به بهاء ارزان» و نه «جمهوری به معنای حقیقی»، هیچ کدام

۱. Commune، اشاره به کمون‌ها و آبادی‌های مستقل دارد و به کمون در ۱۸۷۰ بر نمی‌گردد. م

آخرین هدف وی نبود؛ هر دوی این‌ها فقط از ملازماتِ کمون بودند. تعدّد تعبیرهایی که از جریان کمون صورت گرفته، و تعدّد انواع منافعی که خود را به کمون منتسب می‌دارند، نشان می‌دهد که این شکل سیاسی از آن نوع شکل‌هایی بوده که کاملاً امکان گسترش داشت، در حالی که تمامی [دیگر] صور حکومت تا آن روز فقط بر ابزار سرکوب [و به فرمانروایی از این طریق] تأکید داشته‌اند. راز حقیقی کمون این بود: این اساساً حکومتی بود از آن طبقه کارگر، زائیده نبرد طبقاتی تولیدکننده بر ضد طبقات بهره‌مند از برخورداری و تملک، یعنی خلاصه شکل سیاسی سرانجام به دست آمده‌ای بود که رهایی اقتصادی کار [از قید سرمایه] از راه آن ممکن بود تحقق پذیر گردد.

بدون این شرط آخری، پدید آوردن چیزی به نام قانون اساسی کمونی جز دست به امری ناممکن زدن و ادا در آوردن نمی‌توانست باشد. سلطه سیاسی تولیدکننده [مستقیم]، نمی‌تواند با ابدی شدن بردگی اجتماعی او همزیستی داشته باشد. بنابراین، کمون می‌بایست در حکم اهرمی باشد برای برافکندن پایه‌های اقتصادی وجود طبقات، و برافکندن خود سلطه طبقاتی. با رها شدن کار [از قید سرمایه]، هر آدمی به کارکن تبدیل می‌شود و کار تولیدی دیگر صفتی نیست که به طبقه معینی نسبت داده شود.

عجیب است. با وجود پرگویی‌ها و این همه نوشته‌های پر طول و تفصیلی که، در شصت سال اخیر، در باب رهایی کارگران شاهد آن‌ها بوده‌ایم، هیچ جا دیده نشده که خود کارگران، سرنوشت موضوعی را که به خودشان بر می‌گردد، زودتر از این، در دست گیرند، در حالی که عجالتاً می‌بینیم که طنین ستایش پر آب و تاب جامعه کنونی، با دو قطب [متمایز] آن، سرمایه و بردگی مزدوری (چراکه زمیندار دیگر چیزی جز

سفارش بگیر سرمایه دار نیست) از سوی سخنگویان آن چنان به گوش می رسد که گویی جامعه سرمایه داری هنوز در پاک ترین شکل معصومیت بکر خود به سر می برد، بی آن که تمامی تناقض های آن هنوز توسعه ای یافته باشند، یا دروغ هایش هنوز برملا شده باشند، یا آن که واقعیت روسپیانه اش هنوز بر کسی آشکار شده باشد. به صدای بلند می شنویم که فریاد می زنند کمون می خواهد مالکیت، این بنیان هر گونه تمدن، را از بین ببرد. بله آقایان، کمون بر آن بود که این مالکیت طبقاتی را، که کار اکثریت را شرط لازمی برای ثروت تعداد محدود قرار داده است، براندازد. کمون می خواست از خلع یدکنندگان خلع ید کند. کمون می خواست شرایطی پدید آورد که مالکیت فردی واقعیت پیدا کند، یعنی می خواست ابزارهای تولید، زمین و سرمایه، را که امروزه اساساً به وسائل برده کردن و بهره کشی کار تبدیل شده اند، به [همان حالت ذاتی شان، یعنی] وسائل ساده ای برای کار آزاد و همبسته برگرداند. دوباره فریادهایی را که بلند شده اند می شنویم که می گوید: این که کمونیزم است، این همان کمونیزم «ناممکن» است. خوب، همین است دیگر که اکنون می بینیم آن دسته از اعضای طبقات مسلط، که آن قدر هوشمند هستند که بفهمند ادامه نظام کنونی ناممکن است - و تعدادشان هم کم نیست - به حواریان مزاحم و پر سرو صدای دفاع از تولید تعاونی تبدیل شده اند. ولی اگر قرار است که این تولید تعاونی فقط یک گولزنک و دام بیش نباشد؛ اگر قرار است که این نظام تعاونی چنان تحول یابد که نظام سرمایه داری را کنار بزند؛ اگر قرار بر این است که مجموعه انجمن های تعاونی تمامی تولید ملی را به حسب نقشه ای مشترک در دست بگیرند، و بدین سان آن را در زیر نظارت ویژه خود قرار دهند و به هرج و مرج دائمی و اختلال های دوره به دوره ای، که دیگر تقدیر مقدر و اجتناب ناپذیر تولید سرمایه دارانه اند،

پایان دهند، این، آقایان، چه نامی جز کمونیزم، همان کمونیزم خیلی هم «ممکن» می‌تواند داشته باشد؟

طبقه کارگر از کمون انتظار معجزه نداشت. این طبقه هیچ ناکجا آباد ساخته و پرداخته‌ای که بخواهد آن را به ضرب و زور فرمانی صادر شده از مرجع خلق مستقر سازد ندارد. این طبقه می‌داند که برای تحقق بخشیدن به رهایی خودش و همراه با آن تحقق بخشیدن به این شکل عالی‌تر زندگانی اجتماعی که تمامی حرکت جامعه کنونی به اقتضای ساخت اقتصادی خویش به نحوی اجتناب‌ناپذیر به سمت آن پیش می‌رود، ناگزیر است دورانی طولانی از مبارزه را پشت سر بگذارد که طی آن، از راه رشته‌ای از فرآیندهای تاریخی، شرایط و اوضاع و احوال حاکم بر جوامع و خود آدمیان یکسره دگرگون خواهند شد. هدف طبقه کارگر تحقق بخشیدن به آرمان کمال مطلوب نیست، بلکه هدف وی فقط رها کردن عناصری از جامعه نوینی است که نطفه آن در بطن همین جامعه کهن بورژوازی که در حال فرو ریختن است نهفته است. طبقه کارگر، با آگاهی کامل به رسالت تاریخی‌اش و با عزم جزم و قهرمانانه‌اش مبنی بر این که شایسته انجام دادن این رسالت باشد، عجالتاً به همین بسنده می‌کند که به حمله‌های زهرآلود قلم به مزدان و پند و اندرزهای مشفقانه مکتب‌داران مغرض بورژوازی، که از پراکندن یاوه‌های جاهلانه و اندیشه‌های جنون‌آمیز مکتبی خویش، که از نظر آنان گویی پیغام سرورش و حکم تخطی‌ناپذیر قوانین علمی است، خسته نمی‌شوند، لبخند بزنند.

هنگامی که کمون پاریس رهبری انقلاب را به دست گرفت؛ هنگامی که عده‌ای کارگر ساده، برای نخستین بار، جرأت کردند به امتیاز حکومتی «سروران طبیعی» خویش، یعنی مالکان و دارندگان، حمله‌ور شوند، و در شرایطی که دشواری‌هایش بی‌سابقه بود، وظیفه خویش را

با فروتنی، آگاهی، و کارآمدی تمام انجام دهند (و آن هم با چه دستمزدی؟ با دستمزدی که، به گفته یکی از بلندپایگان علمی، پروفیسور هکسلی - Huxley - بالاترین اش معادل حداقلی است که به یک منشی در برخی از شوراهای آموزش عمومی در لندن پرداخت می‌شود)، جهان کهنسال، با مشاهده پرچم سرخ، نماد جمهوری کار، بر فراز ساختمان شهرداری پاریس، از خشم به خود می‌پیچید.

و با این همه، این نخستین انقلابی بود که در آن طبقه کارگر، حتی توسط انبوه عظیم طبقه متوسط پاریسی - دکانداران، بازاریان، کسبه - منهای سرمایه‌داران ثروتمندش که مستثنی هستند، آشکارا به عنوان یگانه طبقه‌ای که هنوز توانای بروز دادن ابتکار اجتماعی است شناخته شد. کمون با حل کردن عاقلانه موضوع دائمی اختلافات درونی طبقه متوسط - یعنی رسیدگی به حساب بدهکاران و طلبکاران^۱ - مایه نجات این طبقه شده بود. این همان بخش از طبقه متوسط بود که در سرکوبی و انهدام شورش کارگری در ماه ژوئن ۱۸۴۸ شرکت داشت؛ و همان زمان هم به فرمان مجلس موسسان، بدون هیچ تشریفاتی فدای طلبکاران‌اش شد. ولی این‌ها یگانه انگیزه این بخش از طبقه متوسط برای این بار قرار گرفتن در کنار طبقه کارگر نبود. افراد این بخش حس می‌کردند که بدیل دیگری جز کمون یا رو آوردن به امپراتوری، به هر نامی که ظاهر شود، وجود ندارد. امپراتوری، با غارت ثروت‌های عمومی، با کلاه‌برداری‌های

۱. کمیته مرکزی گارد ملی، در ۲۰ مارس، مهلت پرداخت بدهی‌های بازرگانی را به مدت یک ماه تمدید کرد. در ۱۲ آوریل، کمون پاریس فرمانی صادر کرد که هر نوع تعقیب قانونی تا روزی که فرمان مربوط به موعد پرداخت‌ها در روزنامه رسمی منتشر شود به حال تعلیق در می‌آید. این فرمان در ۱۸ آوریل منتشر شد و معلوم گردید یک مهلت سه ساله برای «باز پرداخت همه انواع دیون تاکنون ثبت شده و دارای موعد پرداخت...» بدون آن که بهره‌ای داده شود» در نظر گرفته شده است.